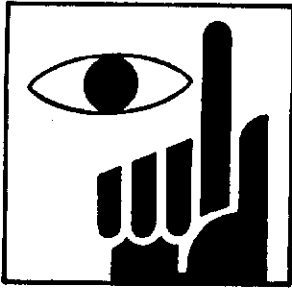


# تجربله تربیتی



همه دانش آموزان و دبیران آموزشگاه برای جلسه خداحافظی همکار خوبمان آقای الفت گرد هم آمده بودند، ایشان پس از عمری تلاش و هدایت جوانها می رفت تا روزهای بازنشستگی را در کنار فرزندان و کتابهایش بگذرانند. آقای الفت با آن موهای جوگندمی با وقار با ما صحبت می کرد و از خاطراتش که همه زندگیش بود، سخن می گفت. سخنان دلنشین او را هرگز فراموش نمی کنم به ویژه آن گاه که از میلاد سخن می گفت، میلاد دانش آموز کم حرف و پراز و رمزی بود، استعدادی وافر داشت نگاههایش اعماق را می کاوید و گاه خیال می کردی که به تومی نگر اقا فرسنگها دورتر از تو بود. وجود حاضر و غایب را می ماند. ساعتی از کلاس را با یادگیری بیگانه بود. میلاد یک معما شده بود، هیچ روزی در دو ساعت اول کلاس، توجهی به درس نداشت. نگاههایش به افقهای دور خیره بود. مطالبی را که قبل از ساعت ۱۰ گفته می شد نمی آموخت و در ساعت بعد به راحتی فرا می گرفت همیشه به ساعتش نگاه می کرد و منتظر ساعت تفریح بود. پس از اولین ضربه زنگ، مانند فنی از جای می جست و دوان دوان از مدرسه خارج می شد. در حرکاتش شتاب و عجله ای نمایان بود و بعد از ساعت تفریح، آرام و با وقار و با متانت و شاداب در حالی که بر لبهایش خنده جای گرفته بود، به مدرسه وارد

## ارسالی از:

### هسته مشاوره استان هرمزگان

می شد. همراه دیگر دانش آموزان به کلاس می آمد و به قول مبصر کلاس شش دانگ حواسش در کلاس بود. به سؤاها جواب می داد. قدرت یادگیری عجیبی داشت، مشکلترین سؤالات را پاسخ می داد. میلاد برای من راز و رمزی شده بود که باید به آن دست می یافتم، از این رو بر آن شدم که به دنیای بسته او راه یابم، دو ساعت با میلاد به گفتگو نشستم و منظوم را از این گفتگویان کردم. شاید فضای صمیمی و راحت مصاحبه، او را مطمئن کرده بود که می تواند اعتماد کند و ناگفتنی ها را بگوید. اشکی که پهنای صورتش را درمی نوردید حاکی از آن بود که برای گفتن ندارد.

منتظر ماندم تا اشکها جاری شوند و او را سبک نمایند بانگاه مظلومانه برده از دردهای درونی خود برداشت. او گفت: می دانم رفتار من برای همه کارکنان آموزشگاه یک سؤال بدون جواب است اقا کسی نخواست که به این سؤال جواب داده شود و شما اولین کسی بودید که تصور می کنم می خواهید بر زخم من مرهمی بگذارید و التیام بخشید. میلاد گفت و گفت، عقده گشایی کرد. اشکهایش کلامش را

مرطوب می ساخت و من آن روز دانستم که میلاد چه می کند. چرا از مدرسه با التهاب خارج می شود؟ چرا دو ساعت اول قدرت یادگیری ندارد. و چرا بعد از دو ساعت اول متحول می شود. میلاد تهدیدات پدر را جدی گرفته بود. پدر هر روز مادر را تهدید می کرد که ساعت ده پایان کارتوست و باید آرزوی دیدن فرزندان را به گوربری، برکه جدایی تو امروز به دستت خواهد رسید و...

میلاد این نهال تازه با گرفته با کوله باری از اضطراب و دلهره و تشویق به مدرسه می آمد در حالی که همه افکارش به ساعت ده معطوف شده بود.

آیا ساعت ده ساعت جدایی واقعی است؟

بر سر من و خواهرانم چه خواهد آمد رعنا دو ساله چه کند؟ آینده من چه خواهد بود؟ چه کسی دست نوازش بر سر من خواهد کشید؟ همه این افکار همچون انرژی نهفته و مترکمی در ساعت تفریح آزاد می شد و او را پریشان خاطر و ملتهب به درب منزل می رساند، در می زد و مادر را قائم و استوار بر آسانه در می دید می دانست که یک روز دیگر آغوش گرم مادر را خواهد داشت.

هیچگاه از خاطر نمی برم وقتی با وساطت من مشکل پدر و مادر میلاد برطرف شد چشمان میلاد از شوق می درخشید. پرنده ای اسیر در قفس توهم و درد، آزاد شده بود.